

فرار از دوگانگی: حرکت از فضای سوم به فضای نو در رمان «به هیلبروی ما خوش آمدید»^۱ اثر فازوین امپه^۲ نویسنده: گلرنگ درویشیان

چکیده

این مقاله می‌کوشد مقایسه‌ای میان مفهوم فضای سوم ادوارد سوچا و رمان «به هیلبروی ما خوش آمدید» اثر فازوین امپه به دست دهد. در این راستا به دوگانگی خود/دیگری و مرکز/حاشیه می‌پردازیم. در دوران آپارتاید آفریقای جنوبی میان سیاه‌پوست و سفیدپوست تمایزی تبعیض‌آلود وجود داشت. سفیدپوست خودی محسوب می‌شد و سیاه‌پوست دیگری. مرزهایی وجود داشت که سیاه‌پوست‌ها حق عبور از آن‌ها را نداشتند؛ مرزهایی سفت و سخت که نمی‌شد آن‌ها را زیر پا گذاشت و از آن رد شد. بعد از شکست آپارتاید این مرزها به‌صورتی دستخوش تغییر قرار گرفتند و حتی تعریف خود و دیگری در آفریقای جنوبی تحول یافت. حالا تمامی اهالی آفریقای جنوبی خودی بودند و هر کس از کشورهای بیگانه و اطراف می‌آمد دیگری به حساب می‌آمد. در رمان امپه تمامی این مرزها کم‌رنگ و محو شده‌اند. شخصیت‌های داستان به همه جا سفر می‌کنند و در رمان بر این سیالیت تأکید بسیار شده است. در رمان مرزهای بیگانه‌ستیزی و خطوط میان خود و دیگری محو می‌شود. امپه فضایی به نام بهشت ساخته که در آن شخصیت‌های رمان می‌توانند مسائل را از زوایای مختلف بررسی کنند و به حقیقت مسائل پی ببرند. مفهوم بهشت در این رمان به فضای سوم ادوارد سوچا می‌ماند؛ فضایی که تلاقی‌گاه همه‌ی تضادها و دوگانگی‌هاست. امپه با خلق این رمان نشان می‌دهد که آفریقای جنوبی نیاز به بازسازی دارد. نیاز به فضایی دارد که خود و دیگری بتوانند بدون بیگانه‌هراسی در آن به زندگی‌شان ادامه دهند.

خلاصه‌ای از رمان

رمان «به هیلبروی ما خوش آمدید» حول زندگی رفتن^۳ و رِفیلوه^۴، دو سیاه‌پوست جوان، یکی مرد و دیگری زن، می‌گردد که سابقاً عاشق یکدیگر بوده‌اند و هر دو تحصیل‌کرده و نویسنده هستند. رمان در هیلبرو واقع شده که یکی از مناطق فقیرنشین و حومه‌ی شهر ژوهانسبورگ است. رویای آن‌ها برای داشتن زندگی‌ای معنی‌دار و سطح بالا و خلاق قربانی حواشی ادبی و بعداً ایدز می‌شود. رفتن نویسنده است و در دانشگاه تدریس می‌کند. او عاشق دختری به نام لوراتو است. یک روز که رفتن به خانه بازمی‌گردد می‌بیند که لوراتو با بهترین دوستش، سَمی، رابطه دارد. رفتن خود را از پنجره به بیرون پرتاب و خودکشی می‌کند. لوراتو نیز بعد از این ماجرا از غم خودکشی رفتن خود را با داروی خواب می‌کشد. در بخشی از رمان شخصیت‌های مختلف را در فضایی می‌بینیم که نویسنده نام آن را بهشت گذاشته است. در بهشت رفتن را می‌بینیم که بر همه چیز اشراف دارد و از جهان دیگر با ما صحبت می‌کند. رفتن حالا همه چیز را متوجه می‌شود و درمی‌یابد که رابطه‌ی لوراتو با سَمی کاملاً تصادفی بوده.

¹ Welcome to Our Hillbrow

² Phaswane Mpe

³ Refentš

⁴ Refilwe

از سوی دیگر، رفلوه برای تحصیل به آکسفورد می‌رود و آنجا عاشق یک آفریقایی دیگر می‌شود و متوجه می‌شود که هر دو مبتلا به ایدز هستند. رفلوه قبل از آمدن به انگلستان بسیار متعصب بود و تصور می‌کرد همه‌ی سیاه‌پوست‌های غیر از آفریقایی جنوبی بی‌فرهنگ هستند. اما او در لندن با دانشجویهای سیاه‌پوست دیگری آشنا می‌شود و می‌فهمد دیدگاهی غیر اخلاقی داشته و بر خطا بوده. شخصیت او کاملاً دگرگون می‌شود و تعصب‌های نژادی‌اش از بین می‌رود. او تصمیم می‌گیرد به خانه‌اش در تیراگالونگ⁵ برگردد ولی این بازگشت برای او شروعی دوباره نیست بلکه یک پایان است چرا که به ایدز مبتلا شده و قرار است به زودی بمیرد.

رمان «به هیلبروی ما خوش آمدید» در مورد زندگی و مرگ پنج شخصیت است و رفلوه و رفتزه که هر دو بومی تیراگالونگ هستند، دو قهرمان اصلی این داستان‌اند. راوی زندگی آن‌ها را هنگامی که از تیراگالونگ به هیلبرو و آکسفورد و سرانجام بهشت می‌روند دنبال می‌کند.

هیلبرو: هیولایی تهدیدآمیز یا مکان فرصت‌ها

در رمان «به هیلبروی ما خوش آمدید» فازوین امپه می‌کوشد فضایی روایی بسازد که کلیت اجتماعی آفریقایی جنوبی را دربرگیرد. برای مثال، قدم زدن رفتزه در شهر به ما اجازه می‌دهد که نقشه‌ی هیلبرو را در ذهن‌مان تصور کنیم. اما رمان همچنین نشان می‌دهد که بیگانه‌هراسی، ایدز و نژادپرستی - که مبنای روایت رمان هستند - مختص آفریقایی جنوبی نیستند. این رمان توجه خواننده را به دوگانگی غالب مرکز و حاشیه در هیلبرو که باعث پدید آمدن بیگانه‌هراسی و به حاشیه راندن افراد با موقعیت اجتماعی پایین می‌شود، جلب می‌کند. تمایز مرکز/حاشیه برساختی اجتماعی است. به گفته‌ی گایاتری اسپیواک، همیشه افراد خاصی به حاشیه رانده شده‌اند تا دیگران در مرکز قرار بگیرند (p. 41). تشکیل مرزهای جغرافیایی و حاشیه‌های اجتماعی در این زمینه هویتی مکانی می‌سازند که یا همه را شامل می‌شود یا تنها افراد خاصی را دربرمی‌گیرند و از این طریق هویت فردی کسانی را که در این فضاها به سر می‌برند شکل می‌دهند. امپه در این رمان نوعی ضدفضا ترسیم می‌کند که می‌توان آن را بر اساس مفهوم فضای سوم ادوارد سوگا تحلیل کرد. طبق گفته‌ی ایریکیدزای ماناس، «نقشه‌نگاری قطعه‌قطعه، اگرچه در همه‌ی شهرهای جهان رواج دارد، بیشتر در جهان سوم و جنوب آفریقا تعریف می‌شود؛ به‌ویژه متأثر از برنامه‌ریزی شهری استعماری و آپارتاید که با هدف تفکیک نژادی انجام شده بود.» (p. 90) رمان «به هیلبروی ما خوش آمدید» نشان می‌دهد گرچه مرزهایی که در آفریقایی جنوبی با هدف تفکیک نژادی ایجاد شده بودند از میان رفته‌اند، شکل جدیدی از دوگانگی خود/دیگری پدید آمده که جایگزین دوگانگی مرکز/حاشیه شده است.

امپه در بسیاری از بخش‌های رمان اشاره می‌کند که در هیلبرو خارجی‌ها مسئول جرم‌های اتفاق افتاده تلقی می‌شوند. به خارجی‌های مهاجری که از سایر کشورهای آفریقایی آمده بودند مَکوره‌کوره⁶ گفته می‌شد. مراد از این اصطلاح اشاره به صداهای نامفهومی‌ست که اصطلاحاً خارجی‌های بی‌سواد از خود تولید می‌کنند. در دوران آپارتاید محور اصلی تبعیض، تمایز میان مردمان سیاه و سفیدپوست بود. مرزهایی بین آن‌ها وجود داشت و به نظر می‌رسید بعد از آپارتاید این مرزها از بین رفته باشند، اما در واقع این مرزها فقط جابجا شده‌اند. حالا کانون تبعیض حول تمایز میان خود و دیگری می‌گردد. اینک محور تمایز میان اهالی هیلبرو (به عنوان آفریقایی‌های خودی) و آفریقایی‌هایی‌ست که از سایر کشورها به این شهر آمده‌اند و دیگری محسوب می‌شوند، مهاجرانی که با خود حامل انواع بدبختی و جرم و بیماری هستند. امپه نمونه‌های بسیاری می‌آورد. برای مثال اشاره می‌کند که پسرعمو همیشه از این فرصت استفاده می‌کرد تا از جنایت و کثافت در هیلبرو که چنین خارجی‌هایی را مسئول آن‌ها می‌دانست، شکایت کند. رمان «به هیلبروی ما خوش آمدید» بازنمایانده‌ی ترس از دیگری است. محور اصلی رمان دیگری‌هراسی است، هراسی که ریشه‌های آن را باید در گذشته‌ی آپارتاید و استعماری آفریقا سراغ کرد که حتی پس از رها شدن از چنگ استعمارگران همچنان به بقای خود ادامه می‌دهد. آفریقایی‌های غیرشهری و شهرستانی و کسانی که اهل آفریقایی جنوبی نیستند هدف این مرزبندی‌ها

⁵ Tiragalong

⁶ Makwerekwere

هستند. آن‌ها سرچشمه‌ی تمام شرارت‌ها تلقی می‌شوند. ترس از سفیدپوست‌ها به جای ترس از غیر آفریقای جنوبی‌ها نشسته است، امری که از تغییر شکل تبعیض و ترس در آفریقای جنوبی پساآپارتاید خبر می‌دهد. امپه به دنبال نشان دادن وجهه‌ای از آفریقای جنوبی‌ست که نیاز مبرم به التیام یافتن دارد. خواننده در این رمان به فضایی جغرافیایی دعوت می‌شود که در آن افراد جوان محکوم به مرگ زودرس هستند. هیلرو مکانی‌ست با ذاتی دوگانه. این شهر پناهگاه افراد مختلف مانند نوجوانان فراری، فروشندگان مواد مخدر و پناهندگان سایر کشورهای آفریقای مانند زیمبابوه و نیجریه بوده است. و با این حال شهری‌ست که برای برخی شغل و فرصت فراهم می‌کند. این تناقض درست در قلب هیلرو قرار دارد. حتی عنوان رمان هم کنایه‌آمیز است. شهر خیلی مهمان‌نواز و گرم به نظر نمی‌رسد. با وجود این، از سوی راوی دعوت می‌شویم که همراه رفتن در این شهر قدم بزنیم. به نظر نمی‌رسد این شهر با مناطق فقیرنشینش، میزان بالای جرم و جنایت و سرقت، شهر ناموزونی که نتیجه‌ی برنامه‌ریزی شهری استعمار و آپارتاید است و بر تفکیک نژادی و فضایی تأکید دارد، شهری مطلوب باشد. این سوال برای خواننده پیش می‌آید که ما به چگونه مکانی دعوت می‌شویم؟ به شهری که با «هیولایی تهدیدآمیز» مقایسه می‌شود که شهروندانش را می‌بلعد؟ یا شهری که با وجود سیاه بودنش برای عده‌ای مکان فرصت‌هاست؟

ادیسه‌ی ریلوه: آگاهی از منطق تفکیک

ریلوه سفر خود را از روستایش آغاز می‌کند و راهی هیثرو⁷ می‌شود. سفری که تأثیر بسزایی بر او دارد و جهان‌بینی‌اش را نسبت به بیگانه‌ستیزی تغییر می‌دهد. او تیراگالونگ را به هیلرو و هیلرو را به هیثرو و سرانجام به بهشت پیوند می‌دهد. این رمان مانند یک شبکه است که این شهرها و فضاها و حتی آدم‌ها را به هم وصل می‌کند. شخصیت‌های رمان همه به هم متصل هستند، زنده یا مرده، در هیلرو یا هیثرو، از طریق بدن‌ها یا خاطرات‌شان. آنچه امپه از طریق بازگویی این ارتباطات و پیوندها نشان می‌دهد این است که فرضیات درونی‌شده‌ی قدیمی در مورد دوگانگی میان خود و دیگری به ظهور شکل جدیدی از بیگانه‌ستیزی و همچنین اشکال جدید تفکیک نژادی و فضایی کمک کرده است. این تفکیک فضا اتفاق می‌افتد، زیرا فضایی که «خود» در آن زندگی می‌کند، نمی‌تواند همان فضایی باشد که دیگری هم در آن زندگی می‌کند. بساخت اجتماعی فضا که از دوران آپارتاید شروع شده و در دوران پساآپارتاید در هیلرو ادامه یافته، برخی از مردم را بر اساس نژاد و طبقه‌ی اجتماعی از خود طرد کرده است. به عبارت دیگر، میان خود و دیگری رابطه‌ای وجود دارد، اما «خود»، چون خود را برتر می‌داند، نمی‌خواهد به این رابطه اقرار کند. خود برای این که بر فضا حاکم شود و وجودش مقدس شناخته شود، به فرودست و فرومایه شناختن دیگری نیاز دارد. وضع خود مستلزم نفی دیگری‌ست. افراد در آفریقای جنوبی که قبلاً تحت سلطه‌ی سفیدپوستان و دولت آپارتاید بودند حق محدودی در رفت و آمد در برخی فضاهای شهری داشتند و حتی حق ورود به برخی از فضاهایی را نداشتند. پس از آپارتاید نه تنها آفریقای‌ها حق رفت و آمد در تمام آن فضاهای ممنوعه را دارند بلکه پویایی این تقسیم فضایی را درونی کرده‌اند و ایدئولوژی تفکیک هنوز در میان آن‌ها وجود دارد. وقتی ریلوه به آکسفورد سفر می‌کند متوجه می‌شود که برای آکسفوردی‌ها هیچ تفاوتی بین اهالی آفریقای جنوبی و سایر آفریقای‌ها نیست. در آکسفورد است که او خودش را از دیدگاه آکسفوردی‌ها یک مکوره‌کوره می‌بیند. به نظر داننبرگ⁸، این رمان با دربرگرفتن مکان‌ها و فضاهای متفاوت نشان می‌دهد که «چگونه ملت‌ها، مکان‌ها و یا شهرها با الگوی گفتمان‌های تبعیض‌آمیز یکسان، دیگری‌سازی و کلیشه‌های منفی که هر شهر و منطقه و ملت درباره‌ی خارجی‌ها می‌سازد، به هم گره می‌خورند» (p. 45). به عبارت دیگر، تفکیک نژادی و ترس در آفریقای جنوبی پس از آپارتاید شکل جدیدی یافته که از گذشته‌ی آپارتاید ناشی می‌شود و در کشور دکلنیزه شده همچنان حاکم است. یعنی منطق تفکیک و تبعیض از میان نرفته است. در هیثرو است که ریلوه یاد می‌گیرد انگلیسی‌ها برای مکوره‌کوره لغت خاص خودشان را دارند و آن لغت «آفریقای» است. دگرگونی ریلوه وقتی آشکار می‌شود که به پایان سفر خود رسیده و دریافته که حالا او دیگر در تصویری بزرگتر جا می‌گیرد. ریلوه در طول سفر خود متوجه می‌شود که در مورد تعصبات بیگانه‌هراسی خود اشتباه می‌کرده است. هیلرو و تیراگالونگ در ذهن او جاری می‌شوند و در هم می‌آمیزند، او در لندن و آکسفورد و هیثرو و لاگوس به معنای

⁷ Heathrow

⁸ Dannenberg

جدیدی از عشق دست پیدا کرده است. در رمان هیچ کدام از این شهرها بر دیگری برتری ندارند بلکه به یکدیگر متصلند و ارتباط درونی دارند. رفیلوه متوجه اشتباهات خود می‌شود و می‌فهمد که با آن زن اهل هیلبرو که همیشه حسی جز تحقیر برایش نداشته هیچ تفاوتی ندارد.

رفتزه و حرکت

در هیلبرو با دو نقشه از این مکان روبرو می‌شویم. یکی نقشه‌ی رسمی شهر است که از خطوط، نام‌ها و رنگ‌ها تشکیل شده است. دیگری نقشه‌ی مفهومی است که ساکنین با قدم زدن در شهر و زندگی در آن ایجاد می‌کنند. رفتزه به عنوان یکی از این ساکنین ما را برای قدم زدن در محله‌های گوناگون این شهر فرا می‌خواند. با گشت و گذار در فضاهای مختلف، راوی ما را به یاد تاریخ فضاهایی می‌اندازد که رفتزه از آن‌ها عبور می‌کند. کاربری برخی از این فضاها تغییر کرده اما حافظه‌ی فضاها پاک نشده است. همه‌ی این فضاها دارای تاریخی هستند که باید ما را به یاد مبارزات تاریخی آفریقای جنوبی بیاندازند. «اولین ورود تو به هیلبرو، رفتزه، اوج بسیاری از مسیرهای همگرا بود ... تو خیلی خوب می‌دانی که داستان مهاجران ارتباط زیادی با شکل‌گیری شهر داشت» (p. 2). با این حال رفتزه نمی‌داند که اولین جاده‌ی همگرای هیلبرو از کجا شروع می‌شود و هیلبرو به کجا ختم می‌شود. در این رمان مرزهای آپارتاید کم‌رنگ شده‌اند و مردم آفریقای جنوبی آزادند که از این مرزهایی که زمانی سفت و سخت بودند عبور کنند: «حرکت در شهر و تحرک داشتن یعنی شکست دادن طراحی فضای آپارتاید. بنابراین شهرنشین‌های جوان در حرکت جغرافیای شهر را از نو می‌سازند و مکان‌های متفاوت را در کنار یکدیگر قرار می‌دهند و نقشه‌های شخصی خلق می‌کنند. فضاهایی که مردم از طریق آنها دائماً جابجا می‌شوند و رفت و آمد می‌کنند برای افراد مختلف تبدیل به چیزهای مختلف می‌شوند - و فرهنگ‌های جدیدی از نوآفرینی و کالاشدگی⁹ و رای جغرافیاهای گذرای لحظه‌ی آپارتاید تولید می‌کنند.» (Mbembe and Nuttall, p. 371). شخصیت‌ها در این رمان همیشه پویا هستند و از روستا به شهرهای بزرگ مسافرت می‌کنند، از مرزهای آفریقا می‌گذرند و به دنیای خارج می‌روند. این نوع پویایی و سفر کردن دستاورد مثبتی است به‌ویژه در مورد رفیلوه که زنی است برخاسته از دهاتی در آفریقای جنوبی که برای تحصیل به هیثرو در انگلستان می‌رود و تمام آن مرزهای سفت و سخت را پشت سر می‌گذارد.

بهشت به مثابه فضای سوم

امپه در این رمان می‌خواهد مرزها را بازنگری کند و این رمان فضایی اتوپیایی ترسیم می‌کند که هر کس بتواند به‌رغم اختلافات در کنار دیگری زندگی کند. به گفته‌ی امپه، این فضای جدید «بهشتِ ما» است، فضایی و رای دوگانه‌ی نفی و حاشیه‌سازی. این رمان دعوتی است برای تصور دوباره‌ی فضای اجتماعی و مرزهای آفریقای جنوبی با خلق نوعی فضای سوم، فضایی که نویسنده آن را بهشت می‌خواند. فضای سوم این امکان را برای واسازی هنجارهای فضاهای موجود ایجاد می‌کند و آن‌ها را به سوی «تخیل فضایی، ایجاد شیوه‌ی دیگری از تفکر در مورد فضا» (Soja, 2014, p. 11). بهشت امپه را با مفهوم فضای سوم سوچا می‌توان فهمید و هیچ نسبتی با مفهوم مذهبی این واژه ندارد. بهشتِ امپه، همچون فضای سوم سوچا، ملهم از سویی هنجاری نظریه‌ی آنری لوفور، فضای اتوپیایی است که در آن همه چیز به هم گره می‌خورد: «ذهنیت و عینیت، انتزاعی و عینی، واقعی و خیالی، قابل شناخت و غیر قابل شناخت، تکراری و ناهمسان، ساختار و آزادی، ذهن و بدن، آگاه و ناخودآگاه، نظم و ترارشته‌گی، زندگی روزمره و تاریخ پایان‌ناپذیر» (Soja, 2009, p. 54). فضای سوم فضایی است که «همه‌ی مکان‌ها از هر زاویه قابل مشاهده هستند ... فضایی که برای همه‌ی ما مشترک است اما هرگز قابل رویت و درک کامل نیست، جهانی غیر قابل تصور» (ibid). سوچا در ادامه می‌نویسد: «فضای سوم یک نقطه‌ی تلاقی است، مکانی چندگانه، جایی که می‌توان از مرزهای موجود فراروی کرد» (ibid, p. 65). بنابراین در قلب نظریه‌پردازی فضای سوم سوچا «مبارزه بر سر حق بر شهر و حق متفاوت بودن، شهری‌سازی آگاهی و ضرورت یک انقلاب شهری» وجود دارد (Soja, 2014, p. 8). بهشتِ امپه فضای سوم است، امپه در این رمان از ما می‌خواهد فضایی دیگر را تصور کنیم، فضایی که از دوگانه‌های خود/دیگری فراروی، منطق نفی را براندازد، فضایی

⁹ Commodification

که در آن حق بر شهر و حق تفاوت توأمان محقق شوند. بهشت «مکانی دور از دسترس نیست که خدا در آن بنشیند و قضاوت کند و منتظر خواندن لیست بی‌پایان و بی‌رحمانه‌ی خود از مجرمان روی زمین باشد. این بهشت که اقامتگاه فعلی شماس، چیز کاملاً متفاوتی است. جهنم خودش را خود به دوش می‌کشد» (Mpe, p. 47). بنابراین امپه از خوانندگان سراسر جهان دعوت می‌کند که به هیلبرو به عنوان چنین فضایی وارد شوند. این دعوت یک انقلاب فضایی است که یک فضا را به عنوان جایی که دیگر با کسی خشن و دشمن نیست بازنویسی می‌کند. اتوپیایی که همه‌ی ما را در آغوش می‌کشد، مکانی برای مردم به حاشیه رانده شده که نظم اجتماعی پیشین را وسازی می‌کند، فضایی برای خلق «اجتماعی از مقاومت در برابر هر شکلی از اعمال قدرت» (Soja, 2009, p. 65).

امپه در این رمان نقشه‌ای مفهومی از هیلبرو به ما ارائه می‌دهد. مثلاً رفتن از میان محله‌ها در امتداد مرزهای آپارتاید قدم می‌زند. امپه به تدریج مرزها را از طریق پویایی شخصیت‌های خود و سیالیت بدن آنها محو می‌کند. به عنوان خواننده ما را به درون سفر رفتن می‌کشانند و با او همراه می‌سازد و از ما دعوت می‌کند که با او وارد هیلبرو شویم. ماناس می‌گوید: «این بازفای داستانی از فضای شهری آفریقای جنوبی همچنین نشان می‌دهد که شهرها کاملاً سفت و سخت نیستند اما همچنان این امکان را برای ساکنان فراهم می‌آورند که بتوانند هویت و زندگی خود را بازسازی کنند و مطابق با نیازهایشان فضاهای شهری بیگانه با خود را دوباره تعریف کنند.» (p. 89). امپه در رمان نشان می‌دهد که فضایی باید بازتعریف شود که دربرگیرنده‌ی همه‌ی انسان‌ها باشد. در بهشت امپه خبری از بیگانه‌ستیزی و مرزهای میان خود و دیگری نیست. در بهشت شخصیت‌ها می‌توانند مسائل را از همه‌ی زوایا بررسی کنند و همه چیز را ببینند و به جنبه‌های جدیدی از زندگی پی ببرند. مادر رفتن وقتی لُراتو را در بهشت می‌بیند متوجه می‌شود که در مورد لُراتو اشتباه کرده و همه‌ی قضاوت‌هایش نادرست بوده است. همانطور که راوی توضیح می‌دهد: «بهشت به شما مزیت بازنگری گذشته و دانای کل بودن را می‌دهد» (p. 47). و به دلیل این نقطه نظر دانای کل در بهشت است که آنها به خرد و درکی دست می‌یابند که هنگام سکونت در زمین از آن برخوردار نبودند. بنابراین این «فضای سوم» بهشت در آن واحد فضایی واقعی و خیالی، از حال و آینده است. این فضا لزوماً موقعیت جغرافیایی جدیدی را به نمایش نمی‌گذارد. در این فضا، تضادها و دوگانگی‌ها پذیرفته می‌شوند زیرا این فضای ناهمگون تجسم خلاق فضایی است که مرکز و حاشیه با هم تلاقی می‌کنند. علاوه بر این، بسیاری از ارجاعات به مایعات بدن، افراد را در وضعیتی گذرا و سیال قرار می‌دهد و آنها را در ماهیت مکانی واقعیت اجتماعی دخیل می‌کند. بدن‌های سیال ایستا نیستند بلکه از مرز فکر و خیال خارج می‌شوند. پایان رمان را، با همه‌ی غم انگیزی‌اش، باید همچون فریادی شنید برای ساختن فضای جدید از طریق ادبیات. در صفحات پایانی رمان، راوی به ما یادآوری می‌کند که رفیلوه به پایان سفر خود رسیده است و قصد ورود به بهشت دارد. راوی یادآور می‌شود که رفیلوه هم درست مثل کسانی که روزگاری تحقیرشان می‌کرد اهل هیلبرو، آکسفورد و ژوهانسبورگ است و خون و مایع منی مکوره‌کوره در رگ‌های هیلبرویی‌اش جریان دارد. امپه در این رمان به ما مختصات ساختن «فضای سوم» را نشان می‌دهد. او به ما نشان می‌دهد که می‌توان از فضای ساخته شده فراتر رفت و فضایی جدید خلق کرد. امپه از ما می‌خواهد فضایی دیگر تخیل کنیم، او ما را به بازنویسی جهان برای غلبه بر تبعیض و تعصب، از طریق ساختن فضایی جدید، دعوت می‌کند. از نظر سوجا، فضای سوم «می‌تواند ترسیم شود اما هرگز در جغرافیای معمولی ثبت نمی‌شود. می‌توان آن را خلاصانه تصور کرد، اما فقط در صورت تمرین و زندگی کامل معنی پیدا می‌کند» (Soja, 1999, p. 276). بهشت امپه نوعی فضای اتوپیایی آلترناتیو است، «فضای گشودگی رادیکال، فضای مبارزه‌ی اجتماعی»، جایی که «امر واقعی و خیالی در هم می‌آمیزند» (Soja, 2014, p. 68)، بهشتی که همه‌ی ساکنانش به دلیل موقعیت دانای کل و رهایی از قید فضاهای استعماری که سابقاً تخیل آنها را شکل می‌داد، دانش کسب می‌کنند.

- Dannenberg, Hilary. "Narrating the Postcolonial Metropolis in Anglophone African Fiction: Chris Abani's *GraceLand* and Phaswane Mpe's *Welcome to Our Hillbrow*." *Journal of Postcolonial Writing* 48.1 (2012): 39-50.
- Hoad, Neville W. *African Intimacies: Race, Homosexuality, and Globalization*. Minneapolis: U of Minnesota P, 2007.
- Manase, Irikidzayi. "Mapping the City Space in Current Zimbabwean and South African Fiction." *Transformation: Critical Perspectives on Southern Africa* 57.1 (2005): 88-105.
- Mbembe, Achille and Sarah Nuttall. "Writing the World from an African Metropolis." *Public Culture* 16.3 (2004): 347-372.
- Mpe, Phaswane. *Welcome to Our Hillbrow*. Scottsville, South Africa: U Natal P, 2001.
- Soja, Edward W. *Thirdspace: Journeys to Los Angeles and Other Real-and-Imagined Places*. Malden: Blackwell, 2014.
- Soja, Edward W. "Thirdspace: Expanding the Scope of the Geographical Imagination". *Human Geography Today*. Ed. D. Massey, J. Allen, and P. Sarre. Cambridge: Polity Press. 1999. 260-78.
- Soja, Edward W. "Thirdspace: Toward a New Consciousness of space and Spatiality" In *Communicating in the Third Space*. Ed. Karin Ika and Gerhard Wagner. New York: Routledge, 2009. 49-61.
- Spivak, Gayatri Chakravorty, and Sarah Harasym. *The Post-Colonial Critic: Interviews, Strategies, Dialogues*. Psychology Press, 1990.